



پیغام عشق

قسمت پانصد و هفتاد و هفتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۶ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۸

شکار کشته به خون، اندرون همی زارد

که از برای خدایم بگش تو دیگر بار

کسی که با فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها در حال مردن نسبت به من ذهنی‌اش است؛ درحالی که مرتب درد هشیارانه می‌کشد و در خون من ذهنی می‌غلطد، می‌گوید خداوندا، جان همانیدگی‌های دیگرم را هم بگیر تا هشیاری‌ام از تله من ذهنی آزاد شده و به تو زنده تر شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۸

دو چشم کشته به زنده بدان همی نگرد

که ای فسرده‌ی غافل، بیا و گوش مخار

انسانی مثل مولانا که نسبت به من ذهنی‌اش مرده است؛ به کسی که من ذهنی دارد و به زندگی زنده نشده، نگاه می‌کند و با ارتعاشات مرکزش، می‌گوید ای افسرده غافل بیش از این وقت را تلف نکن، فضا را بگشا، دردها و هم‌هویت شدگی‌هایت را بشناس و ببنداز.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۸

خمش خمش که اشارات عشق معکوسست

نهان شوند معانی، ز گفتن بسیار

ای انسان ذهنت را خاموش کن، که پیغام‌های زندگی درست برعکس آن چیزی است که ذهن نشان می‌دهد، اگر به ذهن رفته، قضاوت و مقاومت کنی، معنا و پیغام فضای گشوده شده پنهان می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

اگر چه ناز کردن، حس بی‌نیازی از خداوند و بلند شدن با فکرهای همانیده، برای من ذهنی از شکر هم شیرین تر است اما این ناز کردن را کنار بگذار، زیرا خطرات زیادی دارد و سبب درد می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن‌آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

راه نیازمندی به خدا و فضاگشایی، راهی ایمن و آبادان‌کننده است و درون و بیرون ما را زیبا می‌کند. پس تا جایی که مقدور است ناز کردن و حس بی‌نیازی از خداوند را ترک کن، با سختی راه فضاگشایی بساز و با درد هشیارانه مرکزت را عدم نگاه‌دار.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

ای انسان، ما شرح این مطلب را که تو چه کسی و از چه جنسی هستی، در دلت نهادیم و توانایی فضاگشایی، عدم‌بینی و سکوت‌شنوی را در هشیاری‌ات قرار داده‌ایم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که آلم نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟

چون شدی تو شرح جو و گدیه ساز؟

*گدیه ساز: گدایی کننده، تکدی کننده

آیا برطبق آیه الم نشرح «سینه تو را نگشودیم؟» یعنی ما به تو توانایی فضاگشایی نداده ایم، پس چه طور برای باز کردن

فضای درونت گدای این جهان هستی و شرح خودت را که چه کسی هستی در بیرون جست و جو می کنی؟!

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیات ۱ تا ۳

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینه ات را برای نگشودیم؟ [قابلیت فضا گشایی را در مرکز نگذاشتیم] و بار گرانت را [همانیدگی هایت را] از پشتت

برنداشتیم؟ باری که بر پشت تو سنگینی می کرد؟»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حُکمِ حق گُسترد بهر ما بساط

که بگوئید از طریق انبساط

خداوند برای ما قدرت تمکین و بساطِ عدم را گسترده و به ما حکم کرده است که هر لحظه در اطراف وضعیت ها و چالش هایی

که حکم اوست و آن ها را با قانون قضا و کن فکان برای ما پیش می آورد با فضاگشایی و از طریق انبساط سخن بگوئیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۰

ز بهر پختنِ تو آتشی ست روحانی

چو پس جَهی چو زنان، خام قلتبان باشی

ای انسان، برای پخته شدن تو و زنده شدن تو به زندگی، آتشی معنوی و روحانی در فضای گشوده شده فراهم است، اگر مثل آدم‌های ترسو، از فضاگشایی و آتش درد هشیارانه فرار کنی، ثابت کرده‌ای که خام و بی‌غیرت هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۷

جبرئیل‌اگر چه یاری می‌کنی

چون برادر پاسداری می‌کنی

ای جبرئیل، اگرچه تو مرا یاری کرده و مانند یک برادر از من نگهداری می‌کنی. [جبرئیل آن نیرو و فضایی ست که پیغام زندگی را به شما می‌رساند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۸

ای برادر من بر آذر چابکم

من نه آن جانم که کردم بیش و کم

*آذر: آتش

ای برادر، من بر آتش غالبم، آتش نمی‌تواند مرا بسوزاند و من بر تن غالب هستم، زیرا من آن هشیاری جسمی و جان حیوانی نیستم که با سوختن کم‌وزیاد شوم. [هشیاری حضور با تغییر همانیدگی‌ها کوچک‌وبزرگ نمی‌شود و هیچ آسیبی نمی‌بیند.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

یا تو پنداری که تو نان می خوری

زهرِ مار و کاهشِ جان می خوری

تو در ذهن با مرکز همانیده تصور می کنی غذای نور، شادی و انرژی خدایی می خوری! درحالی که با اندیشه های همانیده مرتب مسئله، غصه و درد می آفرینی، کارافزایی می کنی و بدین صورت از زندگی و جان حقیقی ات کم می کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا نآید سرش

نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

تا زمانی که سر انسانی که من ذهنی دارد، به دیوار بلا نخورد و اتفاقات ناگوار زندگی برایش رخ ندهد، گوش ناشنوی او پندهای عارفان و انسان های زنده شده به بی نهایت خدا را نمی شنود یعنی تسلیم نمی شود و هم چنان راه مقاومت و قضاوت من ذهنی را ادامه می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

شرعْ بهرِ دفعِ شرّ رایّی زند

دیو را در شیشه ی حجت کند

قانون برای دور کردن بدی های من ذهنی تدبیری می اندیشد و من ذهنی را در شیشه استدلال و حجت می کند؛ پس باید با تدوین قانون اساسی برای خود، من ذهنی را مهار کنیم تا بتوانیم روی خودمان کار کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد

وانگه از خود بی ز خود چیزی بدُزد

خود را بر دامِ مزد، فضای گشوده‌شده درون تسلیم کن، در این حالت ذهنت ساکت شده، ناظر بر آن هستی، آن‌گاه از من‌ذهنی‌ات بدون آنکه بفهمد چیزی را بردار، یک همانیدگی و درد را شناسایی کن و بینداز، تا با مرکز عدم از زندگی مزد کوچک شدن نسبت‌به من‌ذهنی را بگیری.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۲۸

سَحَرگاهان که مَخْمُورِ شبانه

گرفتم باده با چَنگ و چَغانه

*مَخْمُور: مست، خمارآلوده

*چَغانه: نوعی سازِ موسیقی

سحرگاهان، وقتی از خواب ذهن بیدار شدم، درحالی‌که خواب‌آلود و نیم‌مست بودم یعنی کاملاً به زندگی زنده نشده بودم، فضا را باز کرده، جام شراب و انرژی زنده ایزدی را با آواز شادی بخش‌اش دریافت کردم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۲۸

نَهادم عقل را رَه‌توشه از می

ز شَهرِ هستی‌اش کردم رَوانه

*رَه‌توشه: آذوقه‌ی مسافر، توشه‌ی راه



به عقل من ذهنی توشه‌ای از شادی بی سبب دادم تا موافقت کند، اتفاق این لحظه را بپذیرد و با فکرهای شرطی شده شکایتی نکند، در این حالت، رنجش‌ها، توقعات، خشم‌ها و ترس‌ها را انداختم. آن‌گاه او را از کشور وجودم بیرون راندم و فضا را گشودم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۲۸

نِگارِ می‌فروشمِ عشوه‌یی داد

که ایمن گشتم از مکر زمانه

هنگامی که فضا را باز کردم، معشوق می‌فروشم، زندگی شادی‌بخشم، اشاره‌ای کرد، رمز و پیغامی را به گوشم گفت که از فریب و مکر من ذهنی در امان ماندم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

عقلِ تو قسمت شده بر صد مهم

بر هزاران آرزو و طم و رم

*طم: دریا و آب فراوان

*رم: زمین و خاک

*منظور از طم و رم در اینجا، آرزوهای دنیوی است.

هشیاری و عقل تو درون بسیاری از همانیدگی‌ها و آرزوهای کوچک و بزرگی که ذهن نشان می‌دهد، تقسیم و پراکنده شده است؛ درحالی که عقل تو باید از یک فکر همانیده به یک فکر همانیده دیگر برداشته شده و در فضای گشوده شده جمع گردد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

جمع باید کرد اجزا را به عشق

تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

با عدم کردن مرکز و فضاگشایی، معلم عشق، اجزای پراکنده هشیاری و عقلت را از همانیدگی‌ها و وسوسه من ذهنی جمع می‌کند. تا مانند شهر سمرقند و دمشق آباد شده و به شادی واقعی برسی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۸

گفت: ای یاران از آن دیوان نیم

که ز لآحَوْلِ ضعیف آید پیّم

* لآحَوْل: منظور لآحَوْل و لآ قُوّه اِلّا بِاللّٰه به معنی نیست نیرویی به جز نیروی خدا

* پی: بنیان، شالوده، پایه

مهمانی تازه وارد به جمع من‌های ذهنی ملامت‌گر گفت: ای یاران، من از آن من‌های ذهنی ترسویی نیستم تا همین که کسی لآحَوْل گوید و مردم را بترساند، ارکان وجودم سُست شود و دست از کار کردن معنوی‌ام بکشم. زیرا من روی باورها، فکرها و چیزهای همانیده نایستادم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۹

کودکی کو حارسِ کشتی بُدی

طبلکی در دفعِ مرغان می‌زدی

* حارس: نگهبان



برای مثال، یک کودک که نگهبان مزرعه‌ای بود برای راندن پرندگان مزاحم، طبل کوچکی می‌زد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۰

تا رمیدی مرغ ز آن طبلک ز گشت

گشت از مرغان بد بی خوف گشت

تا از صدای آن طبل کوچک، پرندگان مزاحم فرار کنند و مزرعه از هجوم زیان‌آور آن پرندگان محفوظ بماند. [یعنی مردم در بزرگسالی هم مانند آن کودک با من ذهنی مرتب طبلک می‌زنند و دیگران را می‌ترسانند، تا کسی نسبت به من ذهنی نمیرد و به صورت فضای گشوده‌شده روی پای زندگی نایستد.]

با تشکر:

فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۶ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۱

چونکه، سلطان، شاه محمود کریم

برگذر زد آن طرف خیمه‌ی عظیم

تا این که روزی سلطان محمود بخشنده، که در این جا رمز خداوند است گذرش به آن حوالی افتاد و خیمه بزرگی برافراشت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۲

با سپاهی همچو استاره‌ی آتیر

آنُبه و پیروز و صفدر مُلک‌گیر

*آتیر: آسمان، گره آتش که بالای گره هواست

*آنُبه: انبوه، بی شمار

*صفدر: صف شکن

با سپاهی که مانند گره آتش، انبوه، پیروز، صف شکن و کشورگشا بودند. [لشکر در این جا نماد کسانی است که کمک می کنند انسان به حضور برسد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۳

اُشتری بُد کو بُدی حَمالِ کوس

بُختی بُد پیش رو همچون خروس



*بختی: شتر قوی هیکل دو کوهانه، نوعی شتر قوی و سرخ‌رنگ

در میان آن سپاه عظیم، شتری بود که طبل سلطان را حمل می‌کرد. آن شتر بسیار قوی‌هیکل بود و همچون خروس، پیش‌رو و سریع بود. [در این داستان شتر نماد انسان‌هایی مثل مولانا است که طبل بیداری از خواب ذهن را می‌زنند و در این راه پیش‌رو هستند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۴

بانگ کوس و طبل بر وی روز و شب

می‌زدی اندر رجوع و در طلب

روز و شب یعنی هر لحظه هنگام مراجعت شاه از سفر و یا هنگامی که عازم سفر بود، برایش طبل می‌زدند. به عبارتی مولانا در این داستان توضیح می‌دهد که ما هر لحظه باید طلب حقیقی داشته باشیم و با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها به سوی زندگی بازگردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۵

اندر آن مزرع درآمد آن شتر

کودک آن طبلک بزد در حفظ بر

*بر: گندم

آن شتر به آن مزرعه آمد و کودک برای حفظ گندم‌ها شروع به طبل زدن کرد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۶

عاقلی گفتش: مزن طبلک که او

پخته‌ی طبل است، با اُنش است خُو

شخص عاقلی به کودک گفت: بیهوده طبل نزن؛ چراکه گوش‌های این شتر، انسان زنده به خدا، به صدای طبل یعنی مرگ همانیدگی‌ها، عادت کرده و از آن نمی‌ترسد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۷

پیش او چه بُود تَبوراکِ تو طفل؟

که گُشد او طبلِ سلطان، بیست کفل

*کفل: بهره، قسمت، واحد وزن

طبل کوچکِ کودکی مثلِ تو، چه تأثیری روی این شتر دارد؟ مسلماً هیچ تأثیری ندارد؛ چراکه او طبلِ سنگین سلطان را حمل می‌کند و صدای آن بیست برابر طبل تو است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۸

عاشقم من، کُشته‌ی قربانِ لا

جانِ من نوبتگه طبلِ بلا

*نوبتگه: جایی که طبل و نقاره و دهل می‌زنند.



ای دوستان، من همان عاشقی هستم که هر لحظه با «شمشیر لا» همانیدگی‌ها و چیزهای آفل ذهنی را، شناسایی می‌کنم و نسبت به آن‌ها می‌میرم. جان و درون من، محل نواختن طبلِ بلا و مرگ من ذهنی است یعنی هر لحظه قسمتی از وجودم که همانیده شده است را «لا» می‌کنم و آزاد می‌شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۹

خود تَبوراک است این تهدیدها

پیش آنچه دیده است این دیدها

*تَبوراک: طبل کوچکی که کشاورزان برای راندن جانوران از مزرعه می‌زنند.

تهدیدهای شما در مقایسه با آن بلاهایی که در مردن به من ذهنی دیده‌ام، مانند صدای آن طبل کوچک است؛ چراکه چشمان من با کشیدن درد هشیارانه و لا کردن همانیدگی‌ها، عدم‌بین شده است و من دیگر به این تهدیدهای شما اهمیتی نمی‌دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۰

ای حریفان من از آنها نیستم

کز خیالاتی در این ره بیستم

*بیستم: توقف کنم

ای دوستان، من از آن دسته آدم‌هایی نیستم که اسیر فکر و خیالات توهمی و تهدیدهای من ذهنی خودم و دیگران شوم و در این راه توقف کنم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۱

من چو اسماعیلیانم، بی حذر

بل چو اسماعیل، آزادم ز سر

*حذر: ترس، بیم

من مانند افراد فرقه اسماعیلیه بی باکم و باید بگویم مانند حضرت اسماعیل (ع) هر لحظه در مقابل امر قضا و کن فکان الهی فضا باز کرده، سر و عقل من ذهنی ام را قربان می کنم و راضی هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۲

فارغم از طمطراق و از ریا

قل تعالوا گفت جانم را بیا

*طمطراق: کر و فر، نمایش شکوه و جلال، خودنمایی، سروصدا

من از این جلال و شکوه ظاهری، خودنمایی، ریا و سروصدای من ذهنی آزاد شده ام. وقتی فضا را باز کردم خداوند با آیه «قل تعالوا» به گوش جانم گفت تو از جنس من هستی. با فضاگشایی و انداختن همانیدگی ها مرکزت را عدم کن و پیش من بیا.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۵۱

«قُلْ تَعَالُوا اَنْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّيَ عَلَيَّكُمْ...»

«بگو: بیاید تا آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است برایتان بخوانم. [خداوند همانیدگی با چیزهای آفل را

حرام کرده است.]»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۳

گفت پیغمبر که جادَ فی السَّلفِ

بِالْعَطِيَّةِ مَنْ تَيَقَّنُ بِالْخَلْفِ

پیامبر فرموده است: هرکس یقین داشته باشد که به عوض رها کردن همانیدگی، در آخرت یعنی این لحظه، فضای گشوده شده را می گیرد؛ بنابراین از بخشیدن و انداختن همانیدگی نمی ترسد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۴

هر که ببند مر عطا را صد عوض

زود در بازَد عطا را زین غرض

هرکس ببند که در ازای شناسایی، بخشش و لا کردن یک همانیدگی، صد عوض یعنی هشیاری حضور، حس امنیت و آزادی دریافت می کند، فوراً برای به دست آوردن آن عوض همانیدگی را می بخشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۵

جمله در بازار از آن گشتند بند

تا چو سود افتاد، مال خود دهند

برای مثال، تاجران برای این در بازار نشسته اند تا پول و مال خود را در راهی خرج کنند که سود بیشتری به آن ها برساند. [اگر شما هم کالای قلبی من ذهنی و همانیدگی ها را لا کرده و رها کنید در عوض سود می کنید و زندگی تان بهتر می شود.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۶

زر در انبان ها، نشسته منتظر

تا که سود آید، به بذل آید مُصرِ

*مُصرِ: کسی که در امری اصرار و پافشاری کند، اصرارکننده.

تاجران زر را در کیسه‌ها گذاشته و منتظر می‌مانند تا همین که کالای پرسودی به بازار آمد با جدیت پول خود را خرج کنند و کالا را بخرند؛ درحالی که آن پول را مانند جانشان دوست دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۷

چون بیند کالایی در ربح، بیش

سرد گردد عشقش از کالای خویش

*کاله: کالا

*ربح: نفع، سود، بهره

تاجران همین که ببینند، کالایی سود بیشتری دارد، از کالای خود، دلسرد می‌شوند. به عبارتی اگر ما بدانیم که در عوض رها کردن همانیدگی‌ها، دردها و باورها هشیاری مان از تله‌ی من‌ذهنی آزاد شده و درون و بیرونمان زیبا می‌شود، نسبت به همانیدگی‌ها دلسرد شده و آن‌ها را رها می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۸

گرم زان مانده‌ست با آن، کو ندید

کاله‌های خویش را ربح و مزید



تاجران از آن رو به کالاهای خود چسبیده و از آن ها دل نمی کنند که متاعی بهتر و سودآورتر از کالای خود نمی بینند و گرنه همین که کالایی پُر فایده پیدا کنند فوراً همان را خریداری می کنند. ما هم به قسمت های مختلف من ذهنی که همانیدگی هاست چسبیده ایم؛ چرا که بهتر از آن را نمی بینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۹

همچنین علم و هنرها و حرف

چون ندید افزون از آنها، در شرف

*حرف: حرفه ها، جمع حرفه

بعد از این تمثیل، مولانا شروع به گفتن مقصود خود می کند و نکته های دقیقی را می شکافد و می گوید: علم و هنرها و حرفه ها هم همین طور است، دارنده آن ها چیزی برتر و بالاتر از آن ندیده است و گرنه آن را رها کرده و بهترین را انتخاب می کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۰

تا به از جان نیست، جان باشد عزیز

چون به آمد، نام جان شد چیز لیز

*لیز: سر خوردنده، لغزنده

تا وقتی که چیزی بهتر از جان من ذهنی نباشد، جان من ذهنی و همانیدگی ها عزیزترین چیزها به نظر می رسد، اما همین که با فضاگشایی، شناسایی و لا کردن همانیدگی ها، هشیاری حضور در درون زنده شد، جان من ذهنی می لغزد و از بین می رود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۱

لُعْبَتِ مُرْدَه، بُودَ جَانِ طِفْلِ رَا

تا نگشت او در بزرگی، طفلُ زَا

*لُعْبَت: هرچیزی که با آن بازی کنند، بازیچه، اسباب‌بازی، عروسک

*طفلُ زَا: زاینده‌ی کودک، در این جا منظور رسیدن به حد بلوغ و رشد عقلانی است.

برای مثال، تا وقتی که طفل بالغ نشده، عروسک مُرْدَه برای او جان دارد و با آن حرف می‌زند. برای ما هم که هنوز به درجهٔ خلاقیت و زایش خرد زندگی نرسیده‌ایم، عروسک بی‌جان من‌ذهنی، جان دارد و آن را جدی می‌گیریم، ولی وقتی فضا را باز کرده، به خرد زندگی وصل شویم آن فکرهای کهنهٔ همانیده که از مردم گرفته بودیم را رها کرده و فکر این لحظه را نوبه‌نو خلق می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۲

این تصوّر، وین تخیلِ لُعْبَتِ است

تا تو طفلی، پس بدآنت حاجت است

این تصور و این تخیل، بازیچه‌ای بیش نیست یعنی این که تو این لحظه انرژی زندهٔ زندگی را به ذهن و فکرهای همانیده داده و عروسک بی‌جان من‌ذهنی را جاندار تصور می‌کنی و خودت را با آن یکی می‌دانی، غلط بوده و تو را در ذهن سرگرم می‌کند. تا وقتی که طفل هستی به آن عروسک من‌ذهنی احتیاج داری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۳

چون ز طفلی رست جان، شد در وصال

فارغ از حسّ است و تصویر و خیال



وقتی که جان آدمی با فضاگشایی‌های پی‌درپی، از مرحلهٔ طفلی رهید و بالغ شد و به وصال معشوق رسید از زنجیر حواس و تصویر و خیالات هم‌هویت‌شدهٔ من‌ذهنی رها می‌شود.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۳۲

«وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»

«و زندگی دنیا [یعنی همانیدن و بازی کردن با آن‌ها] چیزی جز بازیچه و لهو نیست و پرهیزگاران را سرای آخرت [یعنی فضای گشوده‌شده و زنده‌شدن به خدا] بهتر است. آیا به عقل نمی‌یابید؟»

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۴

«وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوَ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»

«زندگانی این دنیا [یعنی همانیدن و بازی کردن با آن‌ها] چیزی جز لهو و لعب نیست. اگر بدانند، سرای آخرت [یعنی فضای گشوده‌شده و زنده‌شدن به خدا] سرای زندگانی است.»

قرآن کریم، سوره محمد (۴۷)، آیه ۳۶

«إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أَجْرَكُمْ وَلَا يَسْأَلْكُمْ أَمْوَالَكُمْ»

«جز این نیست که زندگی این جهانی، بازیچه و بیهودگی است. و اگر ایمان بیاورید و پرهیزگاری کنید خدا پاداش‌هایتان را خواهد داد، و از شما اموالتان را نمی‌طلبد. [خداوند نمی‌خواهد که ما در ذهن همانیده زندگی کنیم و مقداری از همانیدگی‌های خود را هم در راه خدا خرج کنیم بلکه او می‌خواهد که ما به حضور زنده شویم.]»

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۰

«اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيَجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْعُرُورِ»



«بدانید که زندگی این جهانی [آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد] بازیچه است و بیهودگی و آرایش و فخر فروشی و افزون جویی در اموال و اولاد. همانند بارانی به وقت است که رویدنی‌هایش کافران را به شگفت افکند. سپس پژمرده می‌شود و بینی که زرد گشته است و خاشاک شده است. و در آخرت، نصیب گروهی، عذاب سخت [افسانه من‌ذهنی] است و نصیب گروهی، آمرزش خدا و خشنودی او. و زندگی دنیا جز متاعی فریبنده نیست.»

با تشکر:

لیلا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com